اوقات فراغت

خیلی پر!

والدین سختگیر اصرار دارند فرزندشان در کلاس‌های آموزشی متعدد شرکت کند

۱۰

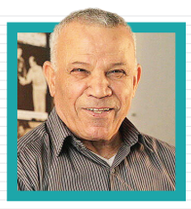

۱۰۰ مدال المپیک را با یک

لبخند مردم عوض نمی‌کنم

گفت‌وگو با محمد نصیری که یکی از پرافتخارترین ورزشکاران تاریخ ورزش ایران است

۱۳

هنرنمایی طبیعت

در میان صخره‌ها

آبشار هفت چشمه در استان البرز مقصد خوبی برای پایتخت‌نشینان در روزهای گرم است

۱۶

همشهری هفتم

پنجشنبه ۲۵ فروردین ۱۴۰۱ ■ ۱۲ رمضان ۱۴۴۳ ■ شماره ۱۵۹

عکس: امیرپناهپور

با نوشتن به اصل خودم برگشتم

محمد دلاوری از تحقق رویای کودکی خود و نویسندگی می‌گوید

نیلوفر ذوالفقاری

گاهی رویاهای کودکی در همان روزها جا می‌مانند و سال‌ها بعد تنها خاطره‌ای از آنها لبخند به لبمان می‌آورد، گاهی هم همان آرزوهای روزهای کودکی طوری محقق می‌شوند که بعدها می‌توانیم از تجربه شیرین رسیدن به رویاهایمان بگوییم. محمد دلاوری از گروه دوم است؛ از آن دسته افرادی که سال‌ها دورتر از امروز، رویای نویسندگی را در ذهن کودکانه‌اش پر و بال داده و حالا وقتی با لذت کتابش را ورق می‌زند، از اینکه نوشتن او را به اصل خود برگردانده خوشحال است. دلاوری را خیلی‌ها با برنامه‌های تلویزیونی مختلف، به خصوص برنامه «صرفاً جهت اطلاع» می‌شناسند اما او جز سال‌ها فعالیت مطبوعاتی، دستی بر قلم دارد و تا امروز ۲ کتاب «روزنامه‌نگاری بدون درد و خونریزی» و «۹۷۶ روز در پس کوچه‌های اروپا» از او منتشر شده است. با محمد دلاوری از کتاب، نویسندگی و رسیدن به رویاهای کودکی گفت‌وگو کرده‌ایم.

چه چیزی باعث شد راهتان به دنیای روزنامه‌نگاری و نوشتن کشانده شود؟

شاید بهتر باشد بگوییم چه چیزی مرا به دنیای تلویزیون کشاند؟ من کارم را با نوشتن شروع کردم و اصلاً علاقه به نویسندگی، مرا به طرف رسانه آورد. وقتی کار رسانه‌ای را شروع کردم، قرار نبود جلوی دوربین بروم و قرار بود فقط بنویسم. حالا می‌توانم بگویم که با نوشتن به اصل خودم برگشتم. علاقه اصلی من نویسندگی بوده و هست. هر فرصتی مرا برای نوشتن جذب می‌کند. در «۹۷۶ روز در پس کوچه‌های اروپا» این فرصت را به دست آوردم، درهای جهان جدید به رویم باز شده و تجربه‌های جذاب و خاصی پیش رویم بود که کافی بود بنشینم و آنها را بنویسم.

از چه زمانی کتاب‌خوان شدید؟ در شروع راه چه کتاب‌هایی می‌خواندید؟

مثل خیلی‌های دیگر، من هم با کتاب‌های ژول ورن کتاب‌خوان شدم. البته که در خانه ما کلاً کتاب پیدا نمی‌شد! من در خانواده‌ای بازاری، از آن دست خانواده‌های کتاب‌نخوان زندگی می‌کردم اما خودم ولع عجیبی به کتاب خواندن داشتم. هرچه به دستم می‌رسید می‌خواندم، حتی اگر آن خواندنی، تکه روزنامه‌ای بود که دور سبزی‌خوردن بسته بودند! بعد کم‌کم سراغ داستان‌های نوجوانان رفتم؛ مثل رابینسون کروزوئه. اولین کتابی که خواندم، «تیستوی سبزانگشتی بود»، دوم دبستان بودم و این کتاب را در یک گردش مدرسه‌ای، از کاخ سعدآباد خریدم. داستان عجیب و شگفت‌انگیز این کتاب، ماجرای یک کودک و تلاش‌اش برای جلوگیری از راه‌افتادن جنگ بین دو شهر بود و مضمونی صلح‌طلبانه داشت. برای بچه‌ای مثل من که سرشار از خیال و اشتیاق بود، این داستان مثل نوری بود که وارد دنیایم شد و حالم را عوض کرد. علاقه‌ام به کتاب خواندن صدبرابر شد. فهمیدم هر آنچه من عاشقانه دوستش دارم، در کتاب‌ها نوشته شده است.

در خانواده‌ای که از فضای کتاب و نوشتن فاصله داشتند، چطور جرات پیدا کردید که از علاقه به نویسندگی حرف بزنید؟

علاقه من به نوشتن، بر هر ترسی غلبه داشت. این علاقه چیزی نبود که بتوانم درباره آن فکر نکنم. مرزی در وجود انسان هست که آنجا دیگر هیچ مانعی معنا ندارد. علاقه من به نوشتن هم موضوعی نبود که بتوانم از آن بگذرم. البته که خانواده هم چندان مشکلی با اینکه من گوشه‌ای بنشینم و بنویسم نداشتند.

> علاقه من به نوشتن، بر هر ترسی غلبه داشت. این علاقه چیزی نبود که بتوانم درباره آن فکر نکنم. مرزی در وجود انسان هست که آنجا دیگر هیچ مانعی معنا ندارد

اولین نوشته‌هایتان را برای چه کسانی می‌خواندید؟

اولین تجربه‌های نوشتن من در زنگ انشا اتفاق افتاد؛ جایی که هر بار توبیخ می‌شدم چون باور نمی‌کردند این انشاها را خودم نوشته باشم! شنونده اصلی من، همکلاسی‌هایم بودند که آنها هم معتقد بودند دروغ می‌گویم و اینها را خودم ننوشته‌ام، حتی یک بار در کلاس چهارم دبستان از کلاس بیرونم کردند! وقتی بالاخره در خوب‌نوشتن شهرت پیدا کردم، برای بقیه بچه‌ها انشا می‌نوشتم. بعد با تماشای فیلمی از یک نویسنده که در خانه‌ای قدیمی پشت میزش نشسته بود، خودنویس و دسته‌ای کاغذ روبه‌رویش بود و می‌نوشت، نتیجه گرفتم من هم برای نویسنده شدن باید خودنویس و کاغذ داشته باشم! به این ترتیب یک خودنویس ارزان‌قیمت که مدام جوهر پس می‌داد خریدم، میز چرخ‌خیاطی را مقابلم می‌گذاشتم و کاغذهای کاهی را روی میز می‌چیدم. اصلاً نمی‌دانم چه می‌نوشتم و چرا؟! اما یک روز اتفاق جالبی افتاد.

آن اتفاق جالب چه بود؟

در تخیلات خودم غرق بودم که از رادیو شنیدم شنوندگان می‌توانند متن منتخب یا نوشته خودشان را تلفنی بخوانند تا گوینده رادیو آن را برای همه بخواند. دست به کار شدم، متنی نوشتم و به رادیو زنگ زدم. چند دقیقه بعد، گوینده متن مرا خواند! با هیجان رادیو را دور خانه می‌چرخاندم و فریاد می‌کشیدم. بعد از مدتی شروع کردم به فرستادن مطالبی برای نشریاتی مثل اطلاعات هفتگی. همه اینها، صحنه‌های درخشان ذهن من از نوجوانی و نوشتن هستند.

کار رسانه‌ای با علاقه شما به نوشتن تناسب داشت؟

وقتی وارد کار رسانه شدم، علاقه‌ام حوزه فرهنگ بود اما از همان ابتدا گفتند که باید برای روزنامه‌نگار شدن، به سیاست و اقتصاد هم علاقه پیدا کنم. تلاش کردم علاقه‌ام به نوشتن را از یاد نبرم و اگر برنامه خبری هم می‌سازم، داستان و روایت در آن جا داشته باشد. شاید به همین دلیل برنامه‌ای مثل «صرفاً جهت اطلاع» با استقبال تازه‌ای مواجه شد.

استقبال از کتابتان چطور بود؟ طبق پیش‌بینی خودتان بود؟

راستش خیلی بهتر از پیش‌بینی اولیه خودم جلو رفت. کتاب بدون هیچ سفارش سازمانی و خرید دولتی، حالا به چاپ سیزدهم رسیده در حالی که من تصور نمی‌کردم اینقدر مورد توجه قرار بگیرد. خیلی از خوانندگان گفتند که کاش ادامه ماجراها را بنویسم. من به اشتباه تصور می‌کردم طولانی شدن روایت‌ها حوصله مخاطب را سر می‌برد اما خیلی‌ها از این گفتند که کتاب را از شروع تا پایان زمین نگذاشته‌اند و دوست داشتند مفصل‌تر باشد. بعد از دیدن این استقبال که بسیار خوشحالم کرده، با خودم می‌گویم چرا به رسیدن کتاب به چاپ صدم فکر نکنم؟

موضوعاتی هم بود که ناچار شوید از کتاب حذف کنید؟

هر کس کتاب را بخواند حتماً به این نتیجه می‌رسد که من تلاش کردم واقعیت مشاهدات خودم را از زندگی در اروپا بنویسم، نمی‌خواستم بگویم اروپا خوب است یا بد. بعضی جاها خودم تصور می‌کردم به خط قرمزهایی نزدیک شده‌ام اما در نهایت واقعیت را به نفع و خوشایند هیچ گروه و جریان و تفکری تغییر ندادم. شاید هم به همین دلیل از بسیاری حمایت‌ها از کتابم محروم شدم اما نوشتن این کتاب، تنها کاری است که با اطمینان و رضایت انجامش دادم و آن را دوست دارم.

کتاب اول شما مجموعه گفت‌وگوهایی با افراد و کتاب دوم هم روایتی گزارش‌گونه از مشاهدات خودتان در اروپاست. قصد ندارید رمان بنویسید و داستانی را خلق کنید؟

فکر می‌کنم نویسندگی به معنای اصل آن و خلق شخصیت‌ها، روابط و ماجراها، حدی از پارسایی و توانایی را می‌طلبد که فعلاً در خودم سراغ ندارم. من تا اینجا تلاش کردم آنچه را می‌بینم مثل یک داستان روایت کنم و بنویسم. ۹۷۶ روز در پس کوچه‌های اروپا را بارها بازنویسی کردم و هربار مدتی طولانی برای این کار وقت و انرژی گذاشتم. نویسنده‌ای که داستانی را خلق می‌کند، گاهی ساعت‌ها با جریان نوشتن همراه می‌شود و به نظرم این کار توانایی‌ای عجیب و جادویی لازم دارد.

به‌نظر خودتان اگر شهرت نام محمد دلاوری وجود نداشت، باز هم کتاب شما قدرت جذب مخاطب را داشت؟

فکر می‌کنم بله، خود کتاب این توانایی را داشت که مخاطب پیدا کند و مورد توجه قرار بگیرد. اما نمی‌توانم بگویم اینکه مخاطب مرا به‌واسطه برنامه‌های تلویزیونی می‌شناسد، بی‌تأثیر بوده است. هرچند در واقعیت اتفاقی که می‌افتد این است که معمولاً وقتی یک سلبریتی کتابی می‌نویسد، اهل ادبیات و مطالعه در برابر کتاب او موضع می‌گیرند و تصور می‌کنند حالا یک فرد مشهور کتابی هم نوشته است. یعنی در نهایت ممکن است این شهرت به ضرر کتاب هم تمام شود. البته که من سلبریتی نیستم و کتابم توانسته توجه مخاطب را جذب کند و با استقبال قابل‌قبولی مواجه شود. اما می‌توانم بگویم همان‌قدر که با موضع‌گیری مخاطب نسبت به کتاب یک سلبریتی مواجه نشدم، همان‌قدر هم از حمایت‌های ویژه‌ای که معمولاً از چنین کتاب‌هایی صورت می‌گیرد بی‌بهره ماندم. البته خوشحالم که در نهایت کتاب مورد علاقه مخاطبان است اما شاید می‌توانست بیشتر از اینها معرفی و شناخته شود. من کتاب را نه برای گروهی مشخص و نه طبق خوشایند هیچ جریانی ننوشته‌ام، مخاطب من مردم بوده‌اند و خوشحالم که آنها کتابم را پسندیده‌اند.

به‌نظر شما تلویزیون می‌تواند در علاقه‌مند کردن مردم به کتاب و مطالعه نقش داشته باشد؟

حتماً می‌تواند و اصلاً باید همینطور باشد. این روزها جای خالی برنامه خوبی مثل کتاب‌باز در تلویزیون واقعاً احساس می‌شود. خودم سعی می‌کردم تا جایی که فرصت می‌کنم این برنامه را دنبال کنم. انتخاب کتاب مناسب برای مخاطب با دیدن چنین برنامه‌هایی حتماً راحت‌تر خواهد شد. رسانه جایی است که باید در آن به موضوعات فرهنگی پرداخته شود و به‌نظر من قدرتی که فرهنگ دارد، از هر سیاستی بیشتر است. تجربه نشان داد که اگر برنامه‌ای خوش‌ساخت و پرمحتوا درباره کتاب ساخته شود، مردم هم به‌خوبی از آن استقبال می‌کنند و مورد توجه قرار می‌گیرد. شنیدن نظرات کارشناسی افراد خبره در این حوزه و گفت‌وگو درباره کتاب برای مخاطب علاقه‌مند به مطالعه جذابیت دارد و می‌تواند بیننده را به مطالعه تشویق کند.

خودتان به فکر ساخت برنامه‌ای با موضوع کتاب برای تلویزیون نیفتاده‌اید؟

به این موضوع فکر کرده‌ام و شخصاً به این کار علاقه دارم. اما به‌نظرم باید برنامه‌ای باشد که تازگی و قدرت مناسبی داشته باشد و هنوز فرصت ساخت چنین برنامه‌ای برای من به‌وجود نیامده است. تصویری که مخاطب از من می‌شناسد تا امروز شکل دیگری داشته و برای ساخت برنامه‌ای متفاوت، فعلاً به زمان بیشتری نیاز دارم. اما این ایده که برنامه‌ای درباره کتاب بسازم همیشه در ذهنم وجود داشته است.

حرف دیگری مانده؟

اگر مخاطبان این گفت‌وگو حوصله کرده‌اند و تا اینجا همراه بوده‌اند، دوست دارم دعوتشان کنم کتاب را بخوانند. من این کتاب را دور از همه جهت‌گیری‌ها نوشتم و تلاش کردم زبانی صمیمی و صادقانه داشته باشم. هیچ چیز به اندازه خوانده شدن کتابم و گرفتن بازخورد از مخاطبان خوشحالم نمی‌کند.

معرفی سفرنامه‌های خواندنی

پاریس از دور نمایان شد

مجموعه کتاب‌هایی تحت‌عنوان «تماشای شهر» که توسط نشر اطراف منتشر شده، از خلال سفرنامه‌های موجود، نگاه مسافران دوره قاجار را به شهرهای بزرگ جهان بازگو می‌کند. نخستین اثر این مجموعه کتاب «پاریس از دور نمایان شد» است. این کتاب تصویری از شهر پاریس در زمان قاجار به ما ارائه می‌دهد. با خواندن آن گویی نه‌تنها در بعد مکان که در بعد زمان نیز سفر کرده و این شهر را از نگاه مسافران سفرنامه‌نویس آن دوران می‌شناسیم. این شناخت از خلال ۱۲ سفرنامه و ۹ روایت از مواجهه ایرانیان با پاریس برمی‌آید و از آنجا که تصاویر و توصیف ارائه‌شده از دید افرادی از رده‌های مختلف اجتماعی آن دوران هستند، هریک بخشی و گوشه‌ای از این شهر را برای ما روشن می‌کنند و با اتمام کتاب تصویر نهایی در ذهن ما نقش می‌بندد. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «داخل شهر پاریس شدم که این شهر دارالسرور شهرهای فرنگستان است و پایتخت دولت جمهوری فرانسه است که آوازه نکویی و آبادی آن عالمگیر است و تمام خلق عالم آرزوی دیدن این شهر قشنگ مرغوب غم‌زدا را دارند. زمین آن از هر جهت بر تمام پایتخت‌های آباد دنیا شرف و افتخار دارد.»

صفیر سیمرغ

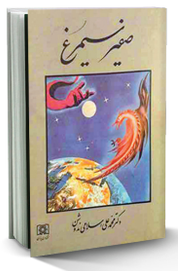

دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن، گزارشی از سفرهای متعدد خود به ایران و جهان را ابتدا در سال ۱۳۴۹ خورشیدی به‌صورت دوره‌ای در مجله یغما به چاپ رساند. پس از آن، یادداشت‌های سفر او در سال ۱۳۵۲ در کتابی تحت‌عنوان «صفیر سیمرغ» منتشر شد. این اثر یکی از بهترین آثار معاصر سفرنامه در ایران به شمار می‌آید که سفر به برخی شهرهای ایران و کشورهای مختلف و نامرتبطی چون افغانستان، دانمارک، ترکیه، فرانسه، انگلیس، ایتالیا و بلغارستان را شامل می‌شود. کتاب مشتمل بر چند فصل چون آزادی مجسمه، در جستجوی زمان‌های گمشده، بهشت یا زندان، برخوردگاه شرق و غرب و پاریس و نیشابور و خیام است. از استاد اسلامی‌ندوشن سفرنامه‌های دیگری نیز چون در کشور شوراها (یادداشت‌های سفر اتحاد جماهیرشوروی)، کارنامه سفر چین، آزادی‌مجسمه (درباره ایالات متحده آمریکا) و بازتاب‌ها (شرح و بازتاب برخی از سفرهای برون‌مرزی و ایرانگردی‌های نویسنده) منتشر شده است.

مسافر تنها

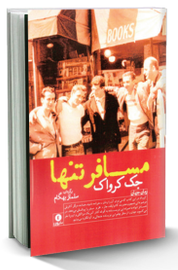

جک کرواک، رمان‌نویس و شاعر سرشناس ادبیات معاصر آمریکا و نویسنده این کتاب به خاطر بداهه‌نویسی شهرت بسیاری کسب کرده بود. مجله لایف و تایمز او را که از قضا در جوانی هم فوت کرده بود، به‌عنوان یکی از شاخص‌ترین چهره‌های قرن بیستم انتخاب کرده‌اند. جک کرواک در کتاب «مسافر تنها» مخاطب را همراه خود به گوشه و کنار آمریکا، مراکش و اروپا می‌برد و در ماجراجویی‌های خود همراه می‌سازد. کتاب سرشار از ماجراجویی است. نویسنده تلاش کرده اتفاق‌هایی را که شخصاً ممکن است تجربه نکنیم، به شیوه‌ای ناب در قالب متن به دست مخاطبان خود برساند و در این امر نیز موفق عمل کرده است. او با قلم خود دنیای جدیدی را پیش روی ما گشوده و درک آن را برایمان آسان کرده است. از دیگر کتاب‌های این نویسنده که به فارسی ترجمه‌شده است می‌توان به «مگی کسیدی» و «ولگردهای دارما» اشاره کرد.

سفرنامه تهران به شیراز

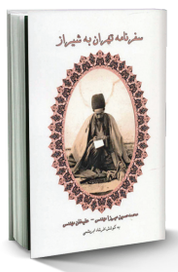

کتاب سفرنامه تهران به شیراز یکی از بهترین اسامی سفرنامه‌های دوره قاجار است که به کوشش فرشاد ابریشمی و چاپ انتشارات ابریشمی منتشر شده است. کتاب حاضر شرح سفر ۲ دانش‌آموخته مدرسه دارالفنون، محمدحسن میرزا مهندس قاجار و علی خان مهندس، در سال ۱۳۰۷ هجری قمری از تهران به شیراز است که از دارالخلافه تهران آغاز و پس از رسیدن به شیراز از مسیری متفاوت از رفت به تهران ختم می‌شود. این دو دانش‌آموخته کوشا و فعال حین سفر به شرح و تفصیل جغرافیای شهرها و آبادی‌های میان راه می‌پردازند. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «فاصله مابین علی‌آباد و آسپاس معادل سه فرسنگ‌ونیم است. موازی دوفرسنگ از علی‌آباد در طول راه چمن با صفای پرسوسن کم‌آب معروف به چمن نمدان سیر شود و در این چمن ایلات سابق‌الذکر قشقائی و باصری مسکن ییلاقی دارند چنانچه چادرهای آنها الی قریه آب باریکی که نیز ملک حاجی نصرالله قشقائی است به یکدیگر پیوسته است و پس از رسیدن به قلعه الی ربع‌فرسنگ راه از خارج من الی گردنه معروف به کوه مادر و دختر مسطح است.»

از کاپ تا کیپ

رضا پاکروان، نویسنده این سفرنامه که به نقاط زیادی سفر کرده و به مستندسازی نیز پرداخته است، تصمیم می‌گیرد رکاب‌زنان سفری طولانی را از نورکاپ نروژ شروع کند و در کیپ‌تاون آفریقایی جنوبی پایان برساند. او با هدف جمع‌آوری کمک‌های مردم جهان برای ساخت مدرسه‌ای در ماداگاسکار، تصمیم گرفت این سفر طولانی را که مسافتی در حدود ۱۷ هزار و ۷۰۰ کیلومتر داشت، در طی ۱۰۰ روز به اتمام برساند. با اضافه شدن قید زمانی، نوعی هیجان و رقابت نیز به آن افزوده شد. راه دشواری پیش‌رو بود. او در طی مسیر با سختی‌های بسیار مواجه شد و به گفته خودش گاه تا به آنجا می‌رسید که تنها یک کورسوی کوچک امید او را مصمم به پیش‌رفتن نگه‌می‌داشت. هرچند ابتلا به مالاریا باعث شد تا او در زمانی که مشخص کرده بود سفر را به اتمام نرساند اما این امر از جذابیت ماجرا نکاسته است. پاکروان با شرح تمام ماجراهایی که از سر گذرانده، تصویری واضح از شرایط مناطق مختلفی که از آنها گذر کرده است در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

سفرنامه ژاک هردوان

این کتاب که ۲ سال پس از سفر نویسنده به ایران نوشته شد، یکی از خواندنی‌ترین سفرنامه‌هایی است که علاوه بر ارائه اطلاعاتی سیاسی و فرهنگی از زاویه دید یک فرانسوی، روایتی شیرین از ارتباطات اجتماعی مردمان کوچه و بازار اواخر قاجار و اوایل پهلوی را هم بیان می‌کند. او در بخشی از سفرنامه با اشاره به آداب و رسوم ایرانیان در نوروز می‌نویسد: «در این روزها برای شفای مریضان آش می‌پختند؛ یکی از افراد خانواده سینی به دست می‌گرفت و به‌طور ناشناس به در منازل می‌رفت و هر کس یک خوراکی از قبیل پیاز، نمک، برنج و... در سینی می‌گذاشت. از ترکیب این مواد آشی درست می‌شد که اعتقاد داشتند اگر بیمار از آن بخورد شفا می‌یابد. مردم اعتقاد داشتند که توپ مروارید حاجت آنها را برآورده می‌کند. زنان برای مداوای فرزندان خود یا برای باردار شدن و دختران برای گشایش بختشان به سراغ این توپ می‌رفتند.»